



دانشگاه تربیت معلّم  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی  
پایان نامه جهت اخذ درجهٔ کارشناسی ارشد

عنوان :

« تصحیح دیوان اشعار هاتف اصفهانی »

استاد راهنما:

دکتر محمود عابدی

استاد مشاور:

دکتر عفت نقابی

نگارش :

وجیهه ربیع

۱۳۸۸-۱۳۸۹

با سپاسی صادقانه و صمیمانه از استاد بزرگوار و گرانقدرم

آقای دکتر محمود عابدی

که در راه علم سخاوتمندانه و دلسوزانه راهنما و راهگشایم بودند

و تعالیم معرفت آموز و محبت آمیزشان در لحظه های سرگردانی

و گم شدگی زندگی زندگیم نجات بخش و راه یاب بوده و خواهد بود.

و سپاس از استاد عزیزم خانم دکتر عفت نقابی با مشاوره ای از سر لطف و محبت

و از همه اساتید عزیز و مهربانم در دانشگاه تربیت معلم.

و دوستانی چون آب روان، به ویژه خانم صدیقه پور اکبر که از سنگینی بار مشکلاتم کاستند.

دستانی از سختی روزگار فرسود

قامتی از غم ایام خمید

تا

درختی برآید برومند و بزید آبرومند

تقدیم به خاک پای هردوتان باد

پدر و مادر عزیزم

فرزندتان

«وجیهه»

## « فهرست مطالب »

چکیده	یک
مقدمه :	
شرح احوال هاتف	۱
هاتف، صباحی و آذر؛ روابط شاعرانه	۸
شعر هاتف	۱۷
دوران تاریخی حیات هاتف	۱۷
وضعیت شعر و شاعری در قرن دوازدهم	۲۳
تقلید در شعر هاتف	۲۷
دیوان هاتف	۲۹
قصاید	۲۹
قصاید عربی	۳۳
غزلیات	۳۶
هاتف و سعدی	۳۷
هاتف و حافظ	۴۱
ترجیع بند	۵۲
وحدت وجود یا وحدت ادیان	۵۳
نظر کشف الأسرار در وحدت میان ادیان	۵۵
وحدت ادیان نزد ملل دیگر	۵۶
وحدت ادیان و بازتاب آن در ترجیع بند هاتف	۵۹
قطعات	۶۷
ماده تاریخ ها	۶۸
رباعیات	۶۹
فرزندان هاتف	۷۳
وفات هاتف و آرامگاه	۷۵

۷۶	چاپ دیوان هاتف
۷۸	روش تصحیح
۸۰	معرفی نسخه ها
۸۰	مختصات رسم الخط نسخه اساس
۸۲	پی نوشت های بخش مقدمه

### متن :

۹۷	قصاید
۱۴۷	قصاید عربی
۱۵۵	غزلیات
۲۳۴	ترجیع بند
۲۴۴	قطعات
۲۵۰	ماده تاریخ ها
۲۹۶	رباعیات و مفردات
۳۰۷	تعلیقات و توضیحات
۳۹۳	فهرست اشعار
۳۹۸	فهرست منابع

ضمیمه

« شرح احوال هاتف »

«سید احمد حسینی اصفهانی»، متخلص به «هاتف» در سال های ابتدایی قرن دوازدهم، در «اصفهان» و در خانواده‌ای از سلسله سادات حسینی<sup>۱</sup>، قدم به عالم خاکی نهاد. او را «حکیم اصفهانی» و یا «طیب اصفهانی» نیز خوانده‌اند<sup>۲</sup>. چون زادگاه و موطن او «اصفهان» بود همه جا او را «اصفهانی» نامیده‌اند، اما اصل خاندان هاتف از قصبه‌ای بود در «جمهوری آذربایجان» امروزی به نام «اردوباد». این قصبه در نزدیکی «نخجوان»، یکی از مهم‌ترین شهرهای ساحلی رود «ارس» به شمار می‌رفته و اجداد هاتف تا زمان «صفویان» در این شهر ساکن بودند. آن‌ها در زمان «شاه عباس اول»، به همراه عده‌ای از ارامنه «آذربایجان» به «اصفهان» مهاجرت داده شده و از آن روزگار به بعد در این شهر ساکن شدند<sup>۳</sup>.

هاتف، از این خاندان در سال های بعد، در «اصفهان» متولد شد و بیش‌تر عمرش را در این شهر گذراند. بعد از پشت سر گذاشتن روزگار کودکی، با آغاز دوران نوجوانی و جوانی، قدم در راه کسب کمالات و تحصیل علم نهاد. علوم ریاضی، حکمت، منطق و طب را از دانشمندان، طیبیان و حکیمان عصر خود فرا گرفت و به خصوص در علم «طب» مهارتی کامل یافت. آگاهی او نسبت به علوم مختلف در اشعارش پیداست. آشنایی با فلسفه و منطق و به خصوص فلسفه «افلاطون» و «ارسطو»<sup>۴</sup>، نجوم و هیئت<sup>۵</sup>، تاریخ، آداب و رسوم و زبان ایرانیان باستان، علوم اسلامی، احادیث، آیات و روایات که نمونه های آن در سراسر اشعارش یافت می‌شود، و آشنایی با ادیان الهی، زرتشت و مسیحیت<sup>۶</sup>، معارف الهی و مشارب عرفانی و نگاه توحیدی آنان که در «ترجیع بند» معروفش به خوبی متجلی شده است.

در همین روزگار، او به آموختن زبان عربی و ادبیات عرب نیز پرداخت و تسلط او بر آن تا جایی کامل شد که توانست به اقتفا از شعرای معروف عرب، قصاید مدحیه‌ای بسراید که از دید صاحب‌نظران بسیار زیبا و غراست.

هاتف، برای آموختن این علوم، از محضر حکیمانی چون «میرزا نصیرالدین طیب اصفهانی»<sup>۷</sup> و «میرزا سید حسین خان طیب شیرازی»<sup>۸</sup> بهره‌مند شد.

در کنار آموختن این علوم، با شعر و عالم شاعری نیز ارتباطی عمیق داشت و با خواندن و تعمق در اشعار استادان سخن فارسی به استعداد و قریحه ذاتی خود در سرودن شعر پی برد. اما در ابتدا از میان همه این علوم، تمرکز تحصیلی خود را بر روی علم «طب» نهاد تا جایی که به یکی از طبیبان حاذق روزگار خود تبدیل شد. نام هاتف در کتبی که در آن‌ها احوال اطبا گزارش شده، به عنوان طیب نام بردار عصر خویش آمده<sup>۹</sup> و در میان اشعار هم عصران او نیز به حذاقت و مهارت او در این زمینه اشاره شده است.<sup>۱۰</sup>

بعد از گذراندن دوران تحصیل، به واسطه اندوخته علمی خود در زمینه علم «طب»، ناچار به شغل طبابت روی آورد و مدتی از عمر خود را دل سوزانه به مداوای بیماران پرداخت. فقرا را مجانی معالجه می‌کرد و هم دردی او با بیمارانش به حدی بود که تا یکی شان درمان شود، خود از غصه بیمار می‌شد. اما همان‌طور که خود به صراحت در یکی از قصایدش بیان کرده، از شغل خود ناراضی بود و علاقه‌ای به کار معالجه بیماران نداشت:

یکی از دردهای من این است	که سپهرم ز واژگون کاری
داده شغل طبابت و زین کار	چاکران مراست بی‌زاری

این شغل او را به هم کاری عده‌ای از طبیبان بازاری و ادار کرده بود که هرگز از لحاظ مقام علمی به مرتبه او نمی‌رسیدند، اما بر او برتری جسته و او را مورد طعنه و دل آزرده‌گی قرار می‌دادند:

من که عار آیدم ز جالینوس	کندم گربه خانه پاکاری
فلک انباز کرده ناچارم	با فرو مایگان بازاری
رسد از طعنشان به من گاهی	دل خراشی، گهی جگر خواری
اف بر آن سرزمین که طعنه زند	زاغ دشتی به کبک کهساری
من و این شغل دون و این شرکا	با همه ساختم به ناچاری
چیست سودم ازین عمل دانی	از عزیزان تحمّل خواری

او غایت کار طبابت را بی ارزش می دانست، چرا که بعد از تحمّل سختی‌های بسیار، جان کسانی

را از بیماری و مرگ می رهاند که به ظاهر زنده، ولی در حقیقت مرده و خالی از معرفت بودند:

در مرض خواجگان ز من خواهند	هم مداوا و هم پرستاری
صد ره از غصّه من شوم بیمار	تا یکی شان رهد ز بیماری
چون شفا یافت به که باز او را	چشم پوشی و مرده انگاری

به همین دلیل، شغل طبابت را دون شأن و مقام خود می دانست که تنها از بد روزگار مجبور شده

بود به آن پردازد:

که گمان داشت کز تنزل دهر	کار عیسی کشد به بیطاری
هم ز بیطاریش نباشد سود	جز پهن خران پرواری <sup>۱۱</sup>

«حکیم صباحی» از دوستان نزدیک هاتف، در جواب قصیده او و در نکوهش طیبانی که خود را

در ردیف او می شمردند، می گوید:

...ای که شاید ز شوق مقدم تو	تن، مسیحا دهد به بیماری
-----------------------------	-------------------------



کوبه انبازی تولاف زنند      مِشتی از سفلگان بازاری  
 جلوه گر در حلل جمادی چند      لیکن از حلیه هنر عاری...  
 مهر تابنده را چه غم که کند      جلوه خفّاش در شب تاری...<sup>۱۲</sup>

و در نهایت، آشنایی هاتف با دنیای شعر و هم نشین بودن با همین دوستان شاعر، باعث شد بعد از مدّتی متوجّه شود، روح بلند نظر و ظرافت اندیش او با درمان جسم همیشه بیمار انسان‌ها سنخیتی ندارد. در نتیجه طبابت را به حاشیة زندگی اش راند و شعر و عالم شاعری که روح او را در افق های روحانی و فرازمینی به پرواز در می آورد و آرامش دهنده و تسکین بخش او بود، در متن آن قرار داد.

این تصمیم هاتف، مصادف شد با تحوّل جدیدی که در آن زمان در سبک شعر فارسی در حال شکل گیری بود. عدّه‌ای از شاعران متعهّد زمان، که سردمداری آن‌ها را «مشتاق اصفهانی» بر عهده داشت، بر آن شده بودند تا روند حرکت شعر فارسی را که در سیطره تکلفات و تصنّعات و لفظ‌پردازی‌های مبهم و زائد سبک هندی، رفته رفته به ابتدال و حتّی نابودی کشیده می‌شد، تغییر داده و با یک بازگشت ادبی، برای زدودن گرد ابهام و پیچیدگی‌های لفظی از دامان آن، که باعث ایجاد نوعی دل‌زدگی و خستگی برای مخاطبان‌ش شده بود، دوباره در مسیری که در قرون ششم و هفتم پیموده بود، قرار دهند و شیوه‌های سخن‌سرایی ساده امّا پایدار استادان قدیم سخن را بار دیگر بر آن حاکم سازند و بدین ترتیب شعر را از فرو رفتن در گرداب زوال و نابودی نجات دهند.

برای دست یابی به این هدف، انجمن ادبی ای توسط «مشتاق» به نام «انجمن ادبی بازگشت» در اصفهان تشکیل شد تا کانونی باشد برای گردآمدن شاعرانی که این رویکرد جدید را لازمه ادامه حیات شعر فارسی می‌دانستند.<sup>۱۳</sup> هاتف نیز که در جریان آشنایی با شعر فارسی، خود، به این نیاز پی برده بود، از

اولین کسانی بود که با حضور در این انجمن، رسماً عضویت خود را در آن اعلام کرد و به جرگه پیروان «مشتاق» پیوست.

در این انجمن او در کنار شاعران معاصر عهد خویش، به شاگردی درس مشتاق مشغول شد و فنون شاعری را از او تمام و کمال آموخت، به طوری که بعدها در میان سروده‌هایش رد پای تقلید و تابع از استادش، آشکار شد.

مهم‌ترین اعضای این انجمن، در آن هنگام، سید محمد شعله (م. ۱۱۶۰)، ملا حسین رفیق اصفهانی (م. ۱۲۲۶)، آقا محمد عاشق اصفهانی (م. ۱۱۷۷)، آقا محمد تقی صهبا (م. ۱۱۹۱)، لطفعلی بیگ آذر بیگدلی (م. ۱۱۹۵) و حاجی سید سلیمان صباحی بیدگلی (م. ۱۲۶۲) بودند.<sup>۱۴</sup> هاتف از میان آن‌ها با «آذر بیگدلی» و «صبحی بیدگلی» روابطی بسیار صمیمانه و دوستانه پایه‌ریزی کرد که بنای آن تا سال‌ها پایدار باقی ماند. با آغاز این رابطه که به احتمال زیاد مصادف بود با سنین بعد از جوانی و میان‌سالی او، قدم به دوران شکوفایی قریحه‌ها و استعدادهای خود در زمینه سرودن شعر نهاد و این هم نشینی با دوستان شاعرش آن‌چنان او را در عالم شعر غوطه‌ور ساخت که توانست آن چه را از معانی لطیف و مضامین عاشقانه در مکنون خاطرش نهان ساخته بود، به منصفه ظهور برساند.

هاتف، اهل دو چیز نبود، یکی مدح و دیگری سفر. اما وفاداری به پیمان دوستی‌اش او را بر آن داشت که هم به مدح دوستانش پردازد و هم در سفر و حضر در کنار آن‌ها قرار گیرد.

او که تا سال‌های ۱۱۸۴، ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸، یعنی تقریباً تا پایان دوران میان‌سالی، در زادگاهش اصفهان، مانده بود در سال ۱۱۸۹ احتمالاً برای دیدار دوست عزیزش «آذر» به «قم» سفر کرد.<sup>۱۵</sup> سال‌های ۱۱۹۲، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ را در «کاشان» نزد «صبحی» گذراند و در اواخر عمر خود، سال‌های ۱۱۹۷ و

۱۱۹۸، دوباره به «قم» رفت<sup>۱۶</sup> و بنابراین با وجود این که علاقه چندانی به سفر و مهاجرت از دیار خود نداشت، اواخر عمر را، به دعوت دوستانش میان سه شهر «اصفهان»، «قم» و «کاشان» در رفت و آمد بود. درباره سفر او به کاشان آمده است: «در اواسط زندگی با جناب آذر و صباحی قرار توطن در کاشان داده سال ها در آن ولایت معزز و محترم بوده اند»<sup>۱۷</sup>.

«حکیم صباحی کاشانی» در این سالها ساکن «کاشان» و از ملاکین و صاحبان ضیاع و عقار بود که با کشاورزی روزگار می گذراند. به دعوت او هاتف به همراه «آذر» به این شهر رفتند و مدت چهار سال در فاصله سالهای ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۶ در این شهر در کنار یک دیگر و در محیطی دوستانه و صمیمی زندگی کردند.

در فاصله همین سالها زلزله مهیبی در کاشان رخ داد که بر اثر آن بسیاری از آبادیها ویران شد و مردم زیادی در زیر آوار جان سپردند. نویسنده کتاب «گلشن مراد» که خود اهل «کاشان» است، در این کتاب که آن را در قرن دوازدهم و در ذکر وقایع تاریخ عصر زندیه نوشته، این زلزله را در ضمن حوادث سال ۱۱۹۲ هـ آورده و کیفیت وقوع آن را این طور بیان کرده است: «از جمله وقایعی که در اواخر این سال اتفاق افتاد، وقوع زلزله کاشان و بعضی بلاد عراق است. کیفیت آن سانحه آن که در شب سهشنبه بیست و پنجم شهر ذیقعد الحرام، آخر آذرماه جلالی، نیم ساعت به طلوع صبح مانده زلزله عظیم در کاشان و اصفهان و قم و بعضی از محال ری اتفاق افتاد. چون در کاشان شدت آن سانحه بیش از بلاد مذکوره بود، عدد متوفیات آن جا از بلده و بلوکات به هشت هزار کس رسید...»<sup>۱۸</sup>.

وقوع این حادثه در همان سالی که «هاتف، آذر و صباحی» در کاشان متوطن بودند آنها را بسیار متأثر کرد. «صباحی» همه خانواده و بسیاری از نزدیکانش را در این حادثه از دست داد و غم و اندوه خود را در سوگ از دست دادن آنها در ترکیب بند سوزناکی چنین بیان کرد:

گل رخانم بی سبب از من برآشفند باز	رخ ز من یکبارگی این بار، بنهفتند باز
گریه بر بالینشان کردم یکی سویم ندید	از قفاشان نیز کردم ناله نشنفتند باز
نیست یک فرزند بر جا از موالید ثلاث	هفت شوی و چار زن با یکدگر جفتند باز
مرتفع ایوان گردون منهدم می گشت کاش	قالب بی جان ما هم منعدم می گشت کاش <sup>۱۹</sup>

«آذر» نیز که در «کاشان» متعلقان و وابستگی داشت، به تصدیق کتاب «گلشن مراد»، بسیاری از آن‌ها از جمله برادرزاده‌اش را از دست داد و علاوه بر ترکیب بندی که در بیان این مصیبت سرود، در رباعی ای - گویا به صورت بداهه در هنگام وقوع زلزله - چنین سرود:

در صبح دمی که کردمی نافله‌ها	شد سوی جنان روان ز جان قافله‌ها
دیدم به یکی چشم زدن کاشان را	از زلزله شد عالی‌ها سافله‌ها <sup>۲۰</sup>

اما وقوع این حادثه چنان بر روح و روان هاتف تأثیر گذاشت که او را به طور کل از سفر و مهاجرت از وطن، بیزار کرد:

کرده ام از کوی یار بیهده عزم سفر	خار ملامت به پا خاک ندامت به سر
از کف خود رایگان دامن امن و امان	داده و بنهاده ام رو سوی خوف و خطر
خود به عبث اختیار کرده ام از روزگار	فرقت یار و دیار محنت و رنج سفر...

و به گزارش سفرش به «کاشان»، وقوع زلزله در نیمه شب و مصیبت‌هایی که بر اثر آن بر سر مردم فرود آمد پرداخت:

دل دو سه روزم کشید جانب کاشان و دید	جنت خلد و در آن جتّیان را مقرر...
-------------------------------------	-----------------------------------

با دو سه یاری قدیم روزکی آن جا شدیم  
 از رخ هم گرد شوی وز دل هم زنگ بر  
 نیمه شبی ناگهان آه کز آن شب فغان  
 ساخت به یک لحظه اش زلزله زیر و زیر...  
 بس گهر تابناک، گشت نهان زیر خاک  
 بی خیر و کس نیافت دیگر از آن ها خیر  
 منزلشان سرنگون گشت و برایشان کنون  
 نیست به جز زاغ و بوم ماتمی و نوحه گر  
 در پایان ضمن شکایت از بخت بد و روزگار تیره خود، چاره کار را از زبان پیری رفتن به درگاه پادشاه  
 زمان و تقاضای یاری از او عنوان کرد:

ناگهم آمد فرا پیری فرخ لقا  
 خاک رهش عقل را آمده کحل بصر  
 گفت روان می شتاب تا در دولت مآب  
 گفتمش آن جا کجاست، گفت زهی بی خبر  
 درگه شاه جهان، سده فخر زمان  
 صفدر عالی تبار سرور والا گهر...<sup>۲۱</sup>

که این درگاه به احتمال قوی، آستان «کریم خان زند» بود، که بعد از زلزله، به فرمان او، اولاد و احفادش  
 «کاشان» را از نو آباد کردند و حیاتی تازه بخشیدند.<sup>۲۲</sup>

هاتف، ظاهراً به جز سه شهر «اصفهان»، «قم» و «کاشان» سفری به شهر و یا کشور دیگری نداشته  
 است. در کتاب «تاریخ ادبیات هرمان اته»، نام او جزء شاعرانی آمده که تمام عمر خود را در ایران  
 گذرانده اند.<sup>۲۳</sup>

### هاتف، صباحی و آذر؛ روابط شاعرانه:

ماجرای روابط دوستانه هاتف با «آذر» و «صباحی» به این سفرها ختم نشد. آن ها در اثنای این  
 روابط اشعار زیادی را در مدح، رثا و یا در اقتفا از اشعار یک دیگر برای هم سرودند.

آن گونه که بیان شد هاتف، اهل مدح پردازی نبود و اشعار مدحیّه اش را تنها در ستایش  
دوستانش سرود. در زندگی از نعمت و رفاه، بهره فراوانی نبرد و در اشعارش از سیاهی و غم آلودگی  
روزگارش شکایت ها داشت:

با من اکنون فلک در آن حدّ است      از جگر خواری و دل آزاری  
که به او جان دهم به آسانی      او ستاند ز من به دشواری...<sup>۲۴</sup>

بدان سان روزگارم تیره دارد گردش گردون      که روز و شب نمی تابند مهر و ماهم از روزن<sup>۲۵</sup>

اما همّت بلند و مناعت طبع او مانع از این شد که شعر را وسیله ای در جهت رسیدن به اهداف مادی خود  
قرار دهد:

خار بدرودن به مژگان خاره بشکستن به دست      سنگ خاییدن به دندان کوه بیریدن به چنگ...  
طعمه بگرفتن به خشم از کام شیر گرسنه      صید بگرفتن به قهر از پنجه غضبان پلنگ  
صد ره آسان تر بود بر من که در بزم لثام      باده نوشم سرخ و زرد و جامه پوشم رنگ رنگ  
چرخ گرد از هستی من گر برآرد گو برآر      دور بادا دور، از دامان نامم گرد ننگ<sup>۲۶</sup>

چنان که اشعار مدحیّه او بسیار کم و برای نشان دادن قدرت شاعری او بود و تنها چند بیتی را در یک  
قصیده به خود اختصاص می داد:

ولی بود ازین نظم قصدم که دل ها      ز زنگ نفاق است از بس مکدر  
نگویند عاجز ز نظم است هاتف      گروهی که خود گاه نظمند مضطر...<sup>۲۷</sup>

قمری و بلبل که مدح سرو و وصف گل کنند      روز و شب زان سرو و گل سیمی نخواهند و زری

طبع من بحری است پهناور که ریزد بر کنار      گه دری و گاه مرجانی و گاهی عنبری...<sup>۲۸</sup>

دوستانش را نیز از پرداختن به مدح باز می داشت و سرودن شعر به شیوه «انوری» را نکوهش می کرد،

شاعرانی چون «نظامی» و «فردوسی» را به سبب پرداختن به مدح پادشاهان مورد انتقاد قرار می داد و همان

طور که در اشعارش نمایان شد، تنها شیوه «سعدی» را برای سرودن شعر بر می گزید، چنان که «آذر» در

مثنوی ای از زبان هاتف خطاب به خود چنین آورده است:

مگو مدح شاهان چو نبود به جا      که ناچارش آخر بگویی هجا

چه لازم چو فردوسی آیی ز طوس      به غزنین و شه را کنی پای بوس؟

بری سی چهل سال بیهوده رنج      که بر دامن افشاندت شاه گنج...?

شه گنجه را چون نظامی به عمد      چه خوانی شب و روز از اخلاص، حمد؟..

چه در مدح کوشی که چون انوری      کند مغفر اندر سرت معجری...?

گراز نخل دانش ثمر بایدت      به بستان سعدی گذر بایدت

که هر رنگ، گل خواهی آن جا شکفت      ز هر گونه گویی سخن شیخ گفت...<sup>۲۹</sup>

با وجود این ها، وقتی دوست عزیزش «آذر»، که سال ها در کنار او در «اصفهان» زندگی می کرد،

برای مدتی به «کاشان» نزد «صباحی» رفت، قصیده ای در بیان غم فراق و تقاضای بازگشت از او سرود و

در سراسر آن به مدح او پرداخت و او را « فروغ شبستان اهل دل» نامید:

.... چراغ دل روشن اهل معنی      فروغ شبستان اهل دل آذر...

وفا پیشه یارا خداوندگارا      یکی سوی این بنده از لطف بنگر...

ز غربت به سوی وطن شور روانه  
به خود رحم آور، به ما رحمت آور...  
خوش آن بزم کان جا نشینیم با هم  
نهان از حریفان خفاش منظر  
بخوانیم بر هم غزل های رنگین  
تو از شعر هاتف من از نظم آذر...<sup>۳۰</sup>

این محبت از سوی «آذر» بی پاسخ نماند، هنگامی که هاتف او را در «اصفهان» تنها گذاشت و نزد «صبحی» در «کاشان» رفت، گویا در آن سفر مورد کم لطفی «صبحی» در مهمان نوازی قرار گرفت و شکایت خود را طی نامه ای نزد «آذر» فرستاد، «آذر» در پاسخ به نامه هاتف با سرودن قطعه ای، علاوه بر این که او نیز غم و اندوه خود را از دوری او ابراز داشت، به جانب داری از هاتف پرداخته و «صبحی» را مورد سرزنش قرار داد:

دوشم که نسود دیده بر هم  
از فرقت جان گزای هاتف...  
از طرف افق دمید ناگاه  
صبح از دم جان فزای هاتف...  
چون نافه خجسته نامه ای داشت  
از خامه مشک سای هاتف  
مضمون همه شکوه صباحی  
کاو ناشده غم زدای هاتف  
او نیز نوشته نامه ای نغز  
در عذر خود از برای هاتف  
گفتم که نه، حق به جانب اوست  
ای بی خبر از وفای هاتف  
عذری ز تو نشنود صباحی  
هر کس که بود به جای هاتف<sup>۳۱</sup>

همان طور که در قطعه «آذر» آمد، «صبحی» قبل از این با سرودن قطعه ای در مدح هاتف از او دلجویی و به نوعی تقاضای بخشش کرده بود.

دوشینه که دل نخفت تا روز  
از فرقت جان گزای هاتف  
آمد پیکری به دست عقدیش  
از نظم گران بهای هاتف



جستم از جای خویش و بر چشم      دادم جایش به جای هاتف  
دیدم چو ز نامه خواندن من      باشد همه مدّعی هاتف  
سر را نشناختم ز پا باز      تا بوسه زدم به پای هاتف<sup>۳۲</sup>

هاتف، در یکی از قصاید خود به مدح «صباحی» پرداخت و مقام «سروری و سالاری» شاعران

روزگار خویش را شایسته او دانست:

جز صباحی که در سخن او راست      رتبه سروری و سالاری  
ابلق سرکش سخن داده      زیران توتن به رهواری  
از زبان و دل تو گوهر ناب      ریزد و خیزد این و آن آری  
بحر عمان و ابر نیسانند      در گهر زایی و گهر باری<sup>۳۳</sup>

و «صباحی» در قصیده ای که بر همین وزن سرود لطف او را این گونه پاسخ گفت:

حضرت هاتف آن که خاک درش      می دهد رشک مشک تاتاری  
ای جهان سخن مسخر تو      گر چه منسوخ شد جهان داری  
بحر عمان چو طبع تو نبود      در در افشانی و گهر باری  
هر دو بخشند در و گوهر لیک      این به آسانی آن به دشواری<sup>۳۴</sup>

در زندگی آن ها، لحظات فراوانی نیز بود که آن ها کنار هم می نشستند، مناظره می کردند و

مباحث و مشکلات زمانه خود و تاریکی های راه را برای یک دیگر روشن می ساختند.<sup>۳۵</sup> این لحظات هم

چون خاطراتی شیرین در دفتر زندگی آن ها ثبت شد تا جاوید بماند، چرا که حقیقت گریزناپذیر مرگ

در متوقف کردن جریان زندگی آن‌ها نیز استثنایی قایل نشد و در سال «۱۱۹۵»، اولین فردی را که از میان آن‌ها به کام نیستی فرو برد، «آذربیکدلی» بود. در پی این مصیبت بزرگ «هاتف» و «صبحاحی» هر دو دست به قلم گرفتند و اندکی از بار غم خود را با تنها وسیله‌ای که در دست داشتند بر ورق کاغذ نگاشتند و تاریخ این واقعه را برای همیشه در تاریخ ثبت کردند.

هاتف:

لب فرو بست از نوای زندگی ناگاه آه	بلبل گویای این باغ آذر از دور سپهر
عاقبت خاموش گشت از نغمه دل خواه آه	ناگهان دم در کشید از بذله دل کش دریغ
بر فلک رفت از دل و جان گدا و شاه آه	چون سوی جنت به پرواز آمد اندر ماتمش
زد رقم از بلبل گویای این باغ آه آه <sup>۳۶</sup>	کلک هاتف از پی تاریخ سال رحلتش

«صبحاحی» در ابیات پایانی قصیده‌ای که در مدح هاتف سروده بود با او ابزار هم‌دردی کرد؛

انـدکی گفـتـه ام ز بـسیاری	هر چه از درد دل تو را گفتم
دانـم آن را گـزاف نـشماری	تویی انباز من در این ماتم
کـرد بر حـال زار هـم زاری <sup>۳۷</sup>	هر دو زاریم ازین غم و باید

دو سال بعد «هاتف» و پنج سال بعد از آن «صبحاحی»، دوستان وفادار «آذر»، به نزد او شتافتند و به

این ترتیب در فاصله یک دهه، هر سه دوست، از سرزمین خاکی به دیار افلاکی نقل مکان کردند.

تأثیرپذیری آن‌ها از اشعار یک دیگر در قصایده، غزلیات و رباعیات بسیار آشکار بود و نمونه

های فراوانی بر جای گذاشت. «صبحاحی» قصیده‌ای به افتخار از قصیده هاتف که در مدح «حضرت

علی(ع)» سروده بود، در مدح «پیامبر اکرم(ص)» سرود که علاوه بر وزن و بحر به لحاظ مضمون و انتخاب کلمات بسیار شبیه به قصیده هاتف بود.

هاتف در مدح «حضرت علی(ع)»:

به رتبت ساقی کوثر به مردی فاتح خیر  
به نسبت صهر پیغمبر ولیّ والیّ والا  
ولیّ حضرت عزّت قسیم دوزخ و جنّت  
قوام مذهب و ملّت نظام الدّین و الدّینیا<sup>۳۸</sup>  
صبحی در مدح «پیامبر(ص)»:

محمّد شافع امت قسیم دوزخ و جنّت  
حیب حضرت عزّت شه دین خسرو دنیا  
به صورت ز انبیا کهتر به معنی از همه مهتر  
به خلقت از همه بهتر به رتبت از همه اولی<sup>۳۹</sup>

«آذر» نیز به تصریح خود، زمانی که در «کاشان» بود به درخواست «صبحی»، قصیده ای بر وزن

قصیده هاتف سرود و در آن دلتنگی خود را برای بازگشت به وطن مألوف ابراز کرد.

هاتف:

رو ای باد صبا ای پیک مشتاقان سوی گلشن  
عبیر آمیز گردان جیب و عنبر بیز کن دامن  
نخست از گرد کلفت پیکر سیمین روحانی  
مصفا ساز در گلشن به آب چشمه روشن<sup>۴۰</sup>

آذر:

ز غیبم هاتفی خواند این قصیده ناگه از هاتف  
بنامیزد معانی بدیع الفاظ مستحسن  
صبحی چون شنید آن نغمه دید آن دسته گل گفتا  
بحمدالله که استادی درین فن بلکه در هر فن  
چه باشد گر کشی در گوشم از آوازه آویزه  
چه باشد گر کنی چشم من از دسته گلی روشن  
بگفتم دل برد این دسته و جان بخشد این نغمه  
که بستش دستیار تو سرودش هم نوای من

دریغ اما که هم بست آسمان دستم ز هر کاری  
همم راه نفس کز دست او برناورم شیون  
ز تأثیر دم جان بخش شب خیزان به فیروزی  
دگر باز آیم إن شاء الله از غربت سوی مسکن<sup>۴۱</sup>

این تأثیرپذیری در مورد همه شاعران هم عصر هاتف صادق بود، آن‌ها نمونه‌های زیادی از اشعار هم مضمون را در مجموعه‌های اشعار خود ثبت کردند، به عنوان مثال در رباعیات:

هاتف:

باز آو به کنج فرقتم فرد نگر  
وز درد فراق چه ره ام زرد نگر  
از مرگ دوای درد خود می طلبم  
بیمار نگر دوا نگر درد نگر<sup>۴۲</sup>  
عاشق اصفهانی:

از خویش کناره کرده ام فرد نگر  
از چاره طمع بریده ام درد نگر  
از کوی تو رخت بسته ام غیرت بین  
خود سوی فراق می روم مرد نگر<sup>۴۳</sup>  
مشتاق اصفهانی:

باز آو هجوم لشکر درد نگر  
گرد من و در میانه ام فرد نگر  
بر لشکر غم تاخته ام نیرو بین  
تنها به سپاهی زده ام مرد نگر<sup>۴۴</sup>  
آذر:

این پرده که نقش چین خجل کرده نگر  
زیبش ز بتان ناز پرورده نگر  
خاموش ازین بزم خوش آوازان بین  
بی پرده پری رخان درین پرده نگر<sup>۴۵</sup>  
و یا در غزلیات؛

هاتف: